

موضوع: نقد و بررسی کتاب نه‌ایة الحکمة

استاد: حضرت آیت الله سیّدان

مورخ: ۱۳۹۹/۶/۲۴

جلسه: هفدهم



بسم الله الرحمن الرحيم

و رابعاً: أن ما يلحق الوجود حقيقةً، من الصفات والمحمولات، أمور غير خارجة عن ذاته، إذ لو كانت خارجة، كانت باطلة.

و خامساً: أن للموجود من حيث اتصافه بالوجود نحو انقسام إلى ما بالذات وما بالعرض؛ فالوجود موجود بالذات بمعنى أنه عين نفسه؛ والماهية موجودة بالعرض؛ أي: أنها ليست متصفة بالوجود بالنظر إلى نفس ذاتها، وإن كانت موجودة بالوجود حقيقةً قبّال ما ليس بموجود بالوجود.^۱

❖ مقدمه:

بعد از قبول اصالت وجود توسط مؤلف، شروع به شمردن فروع اصالت وجود کردند، همان‌طور که عرض کردیم دلیل ایشان بر اصالت وجود ناتمام است و در مبنای اصالت الوجود مناقشه کردیم، اما با فرض قبول مبنای اصالت الوجود، فروعاتی بر این مسئله بار می‌شود که تا فرع چهارم را بیان کردیم.

۱. نه‌ایة الحکمة ص ۱۴ الفصل الثانی فی أصالة الوجود و اعتباریة الماهیة

❖ فرع چهارم: صفات وجود بیرون از ذات وجود نیستند

در فرع چهارم به این مسئله می‌پردازند که صفات و محمولاتی که بر وجود حمل می‌شود، داخل در حقیقت وجود هستند؛ و خارج از آن نمی‌باشند. چون چیزی غیر از وجود نیست که بخواهد بر وجود حمل بشود؛ زیرا غیر از وجود یا عدم است که عدم، پوچ محض است و چیزی نیست که بر چیزی حمل بشود و یا ماهیت است که طبق مبنای اصالت وجود اعتباری محض و پوچ است، چون وقتی اصالت با وجود بود یعنی ماهیت یک مفهوم انتزاعی و اعتباری بیش نیست و آنچه حقیقت دارد فقط وجود است و حتی صفاتی که وجود به عرض ماهیت به آنها متصف می‌شود حقیقی نمی‌باشد.

از طرف دیگر همانطور که در ادامه خواهد آمد، حرف مشاء درست نیست و در نتیجه وجودات متباینه نداریم تا بگوییم وجودی بر وجود دیگر حمل می‌شود، یعنی وجود واحد است و وحدت تشکیکی دارد، لذا با توجه به این توضیحات، معلوم می‌شود که آنچه بر وجود حمل می‌شود خارج از وجود نمی‌باشد.

❖ فرع پنجم: اتصاف موجودات خارجی به وجود بر دو قسم است

موجود بر دو قسم است:

۱- موجود بالذات.

۲- موجود بالعرض.

موجودی که اتصافش به وجود، ذاتی است، موجود بالذات و موجودی که اتصافش به وجود به عرض وجود است، موجود بالعرض می‌باشد.

وجود، موجود است و ماهیتی هم که به تبع وجود موجود می‌شود، موجود است، اما وجود در وجود، بالذات است و وجود برای ماهیت بالعرض است.

گاهی می‌گوییم الوجود موجودی که در اینجا موجودیت وجود به خودش است و لذا می‌گوییم موجودی بالذات و گاهی موجودی را بر ماهیتی حمل می‌کنیم مثلاً می‌گوییم الإنسان یا الشجر یا القمر موجودی، یعنی به ماهیتی که من حیث هی لا موجودة ولا معدومة است می‌گوییم موجودی، در اینجا موجودیت ماهیت به وجود است و به خودش نیست، لذا تعبیر می‌کنیم به موجودی بالعرض. پس وقتی می‌گوییم الإنسان موجودی یعنی انسان بواسطه وجود، موجود شده است.

گاهی اینطور مثال می‌زنند که البیاض أبيض والجسم أبيض، جسم سفید است اما بواسطه رنگ سفیدی که دارد سفید است و می‌تواند سفید نباشد، ولی رنگ سفید یا خود سفیدی بی‌واسطه، سفید است یعنی سفیدی ذات آن می‌باشد.

وقتی می‌گوییم الإنسان موجودی، درست است که حقیقتاً موجود شده است اما موجودی را در قبال انسانی که موجود نشده است بر انسانی که موجود شده است حمل می‌کنیم؛ نه اینکه ذات انسان، وجود باشد، بلکه بالعرض موجود شده است.

بنابر ورود به اشکالات این مباحث نداریم تا به مباحث مهمتر برسیم.

اما برای اینکه بدون طرح اشکال و سوال نگذشته باشیم یک نکته را بیان می‌کنیم و آن اینکه:

این سخن که ماهیت حقیقتاً موجود می‌شود یعنی چه؟ یعنی تبدیل به وجود می‌شود؟

یا تبدیل به وجود نشده است؟

اگر چنانچه حقیقتاً موجود شده است و تبدیل به همان وجودی شده است که توسط آن موجود شده است که دیگر ماهیتی مطرح نیست و یک چیز است که این باطل است، اما اگر حقیقتاً موجود شده است و تبدیل به وجود دیگری شده است و غیر آن وجودی است که به آن وجود، موجود شده است و وجود پیدا کرده است که در نتیجه دو تا وجود مطرح است و این را قبول ندارید، اگر حقیقتاً موجود نشده و به حالت خودش باقی است پس این سختتان که حقیقتاً به وجود موجود شده است، غلط است، پس اینکه می‌فرمایید ماهیت حقیقتاً موجود می‌شود یعنی چه؟ ماهیت که من حیث ذات هرگز موجود نمی‌شود، همیشه لا موجوده و لا معدومه است، اگر مقصودتان این است که خود ذات ماهیت تبدیل به وجود می‌شود که انقلاب رخ می‌دهد و صحیح نیست. پس این سخن که ماهیت حقیقتاً موجود شده است، صحیح نیست.

و سادساً: أن الوجود عارض للماهية، بمعنى أن للعقل أن يجرد الماهية عن الوجود فيعقلها وحدها من غير نظر إلى وجودها. فليس الوجود عينها ولا جزءاً لها. و من الدليل على ذلك: جواز سلب الوجود عن الماهية و احتياج حملها عليها إلى الدليل؛ و كونها متساوية النسبة في نفسها إلى الوجود والعدم؛ ولو كان الوجود عينها أو جزءاً لها لما صحَّ شيء من ذلك.

والمغايرة - كما عرفت - عقلية؛ فلا تنافي اتحاد الماهية والوجود خارجاً و ذهنياً، فليس هناك إلا حقيقة واحدة هي الوجود، لمكان أصالته و اعتباريتها. فالماهيات المختلفة يختلف بها الوجود نحواً من الاختلاف، من غير أن يزيد على الوجود شيء. و هذا معنى قولهم: «إن الماهيات أنحاء الوجود» و إلى هذا الاختلاف يؤول ما بين الماهيات الموجودة من التميّز والبينية و اختلاف الآثار؛ وهو معنى قولهم: «إن الماهيات حدود الوجود». فذات كل ماهية موجودة حدّ لا يتعدّاه وجودها، ويلزمه سلوب بعدد الماهيات الموجودة الخارجة عنها؛ فماهية الإنسان الموجودة مثلاً حد لوجوده، لا يتعدّاه وجوده إلى غيره، فهو ليس بفرس، و ليس ببقر، و ليس بشجر، و ليس بحجر، إلى آخر الماهيات الموجودة المبينة للإنسان.^٢

❖ فرع ششم: زيادت وجود بر ماهيت

وجود عارض بر ماهيت می شود و این به این معنا نیست که ماهيت در خارج وجود و تحققی دارد، بعد وجود بر آن عارض شده است، بلکه یعنی عقل می تواند ماهيت را بدون وجود، لحاظ کند ولی نمی تواند وجود را بدون وجود لحاظ کند و این بدین معنا است که وجود عين وجود است اما ماهيت عين وجود نمی باشد؛ چون عقل می تواند ماهيت را بدون وجود و منهای وجود لحاظ کند. پس وجود غير ماهيت است؛ زیرا اگر عين ماهيت می بود، عقل نمی توانست ماهيت را بدون وجود لحاظ کند.

وجود نه عين ماهيت است نه جزء آن؛ زیرا:

اولاً می توان وجود را از ماهيت سلب کرد، درحالی که اگر وجود عين یا جزء ماهيت می بود، سلبش از ماهيت صحيح نبود، زیرا سلب شيء و ذاتيات شيء و اجزاء شيء از خود شيء محال است.

٢. نهاية الحكمة ص ١٤ الفصل الثاني في أصالة الوجود و اعتبارية الماهية

ثانیاً متصف شدن ماهیت به وجود دلیل می‌خواهد، درحالی‌که اتصاف شیء و اجزاء ذاتی شیء به خود شیء دلیل نمی‌خواهد و بدیهی است.

ثالثاً ماهیت ذاتاً متساوی النسبة به وجود و عدم است، درحالی‌که اگر وجود عین یا جزء ماهیت می‌بود، باید نسبت ماهیت به عدم که نقیض وجود است، محال و ممتنع باشد. اما بدانید که مغایرت ماهیت و وجود فقط ذهنی است، و در خارج یک چیز بیشتر نیست. یعنی در تحلیل عقلی از هرچیز که در خارج موجود است، دو مفهوم انتزاع می‌شود و این تغایر، در تحلیل ذهنی است، و در خارج یک چیز بیشتر نیست، و آنهم طبق مبنای مؤلف، وجود است.

در ادامه می‌فرمایند که وجود، به خاطر این ماهیات مختلفه، مختلف شده است. باز سوالی این جا به ذهن می‌رسد و آن اینکه چگونه ماهیتی که اعتباری محض است، وجود را مختلف کرد؟ ماهیتی که ما شمت راحة الوجود، چگونه وجود را مختلف کرد؟ بگذریم.

می‌فرمایند اینکه گفته می‌شود ماهیات انحاء وجود هستند یعنی همین که وجود به خاطر ماهیت انحائی پیدا می‌کند. یعنی ماهیات گوناگون بدون آنکه چیزی بر وجود بیافزایند، و حقیقتی را به آن ضمیمه کنند، سبب یک نحوه اختلافی در آن می‌شوند.

ذات و حقیقت هر ماهیت موجودی، حدّ و قالبی است که وجود آن ماهیت، از آن فراتر نمی‌رود، و لازمه این حد سلب‌های بی‌شماری است، سلب‌هایی به تعداد ماهیات بیرون از آن حدّ ماهیت موجود، یعنی همه ماهیات دیگر از آن سلب می‌شوند. مثلاً میز، لیوان نیست، دیوار نیست، قمر نیست، و همین طور هیچ کدام از ماهیات دیگر نیست.

پس وجود دارای مراتبی است که از آنها تعبیر به ماهیت می‌شود، و هر مرتبه ای تعدّی به مرتبه دیگر نمی‌کند.

* * *

❖ خلاصه :

به فرع چهارم از فروع اصالت وجود رسیدیم، در فرع چهارم به این مسئله می‌پردازند که صفات و معمولاتی که بر وجود حمل می‌شود، داخل در حقیقت وجود هستند؛ و خارج از آن نمی‌باشند، چون چیزی غیر از وجود نیست که بخواهد بر وجود حمل بشود. و از طرف دیگر همانطور که در ادامه خواهد آمد، وجودات متباینه‌ای نداریم تا بگوییم وجودی بر وجود دیگر حمل می‌شود، یعنی وجود واحد به تشکیک است، لذا آنچه بر وجود حمل می‌شود خارج از وجود نمی‌باشد.

فرع پنجم از فروع اصالت وجود در این مورد است که اتصاف موجودات خارجی به وجود بر دو قسم است. ۱- موجود بالذات. ۲- موجود بالعرض. موجودی که اتصافش به وجود، ذاتی است، موجود بالذات و موجودی که اتصافش به وجود به عرض وجود است، موجود بالعرض می‌باشد.

می‌فرمایند مثلاً وقتی می‌گوییم الإنسان موجود، درست است که حقیقتاً موجود شده است اما موجود را در قبال انسانی که موجود نشده است بر انسانی که موجود شده است حمل می‌کنیم؛ نه اینکه ذات انسان، وجود باشد، بلکه بالعرض موجود شده است. در اینجا اشکالی به ذهن می‌رسد و آن این که این سخن که ماهیت حقیقتاً موجود می‌شود یعنی چه؟ یعنی تبدیل به وجود می‌شود؟ یا تبدیل به وجود نشده است؟

اگر چنانچه حقیقتاً موجود شده است و تبدیل به همان وجودی شده است که توسط آن موجود شده است که دیگر ماهیتی مطرح نیست و یک چیز است که این باطل است، اما اگر حقیقتاً موجود شده است و تبدیل به وجود دیگری شده است و غیر آن وجودی است که به آن وجود، موجود شده است که در نتیجه دو تا وجود مطرح می‌شود و این بر خلاف وحدت وجود است و قبول ندارید، اگر حقیقتاً موجود نشده و به حالت خودش باقی است پس این سخت‌تان که حقیقتاً به وجود موجود شده است، غلط است.

فرع ششم در مورد زیادت وجود بر ماهیت است. یعنی وجود عارض بر ماهیت می‌شود و این به این معنا نیست که ماهیت در خارج وجود و تحقیقی دارد، بعد وجود بر آن عارض شده است، بلکه یعنی عقل می‌تواند ماهیت را بدون وجود، لحاظ کند.

اگر وجود عین ماهیت می‌بود، عقل نمی‌توانست ماهیت را بدون وجود لحاظ کند.
پس وجود نه عین ماهیت است نه جزء ماهیت است؛ زیرا:
اولاً می‌توان وجود را از ماهیت سلب کرد.
ثانیاً متصف شدن ماهیت به وجود دلیل می‌خواهد.
ثالثاً ماهیت ذاتاً متساوی النسبة به وجود و عدم است، درحالی‌که اگر وجود عین یا جزء
ماهیت می‌بود، باید نسبت ماهیت به عدم که نقیض وجود است، محال و ممتنع باشد.
اما بدانید که مغایرت ماهیت و وجود فقط ذهنی است، و در خارج یک چیز بیشتر نیست، که
آن‌هم طبق مبنای مؤلف، وجود است.
در ادامه می‌فرمایند که وجود، به خاطر این ماهیاتِ مختلفه، مختلف شده است. اما باز سوالی
این جا به ذهن می‌رسد و آن اینکه چگونه ماهیتی که اعتباری محض است و ما شمت رائحة
الوجود، وجود را مختلف کرد؟

👈 کارگروه تهیه و تدوین مدرسه علوم دینی

حضرت ولی عصر (عج)